

بعد از تنفیس تحقید و تمیز و تمییز نماید و اثیر بجزرت و ذوالجلالی که ذات بی
 شالش از سمت ترکیب و تجلی مجرد و معر است و صفات کمال و لغوت
 جلالتش از سمت تغییر و تبدیلی و سمت تشبیه و تمثیل نمره و میراجعت غلظت و
 غلظت کبریا صفات فی الغر و العلل و پس از اظهار در و در حساب و تحت
 بی شمار بر مظهر اسم اعظم که غرض از ترتیب و تألیف نظام عالم است
 و مقصود از تحصیل و تکمیل وجود آدم صوره عظمی و دار و کوشه نشین ز او
 عجز و غیره تشابه بن نظام البیغری که قبل از آنکه به تیج سیال من ششغال
 نماید و بر تو این سیال آن اطلاع مابد اجماعاً میست بر شش غری
 و نادانی حرف ریزه میست درین اوقات و بر او مدغم شد که لحاظ
 نماید که اگر گفته شده بتو اعداین فن موافق و بنو این فن منطبق است بنا
 از تحت بطلان بعضی نسخ و تیج بعضی سیال من ششغال شده چون در آن اثنا
 و بر بعضی فواید روی می نمود که در بختن فواید این فن قوسن مابین



بلی نایره بنو مناسبت جان وید که مخفی ترتیب نایه متضمن بعضی از آن
 و مشتمل بر ابراهیم آن معنیات در ذیل قواعد امید است که بخیر غیبه اثر
 از باب پیش منظره ملحوظ شود و از اثر نظر اصحاب انشعاب بر بند
 و مخطوط کرده و اندکین الایمانه و ولی التوفیق و بان یوکل علیه کل الامور
 حق **مقدم** معام کما بخت مشق از بعد یعنی مستحق و در ادان در حق
 این فن کلام است سنجیده که مقصود فاعلم از وی دلالت باشد بر حروف
 مکتوبه لفظ خوشنوع معین و لاتی پسندیده و پوشیده و نماند که اعتبار نه
 سنجیده در تعریف بنا بر آنست که انظام معیت معنی اکثر در من کلام
 منظم است و تخمین آن در شرفیل و قلیل در حکم معدوم اما تشخیص کلام
 امر نیست متن و مغز و چکس اودان نواع و علفانی نیست پس اگر از اجاب
 لفظی فحش مشق ربح گونه نسبت و ارتباطی نباشد ای استخوان توان
 نمود و مغز است که از قیل معام بنخواهد بود و اعتبار نمودن اسنادی که
 در ان الفاظ بواسطه تمیز و ترکیب معیای متجلی شود و اصل کلام بر مطلق غنی
 تقدیر علی است خلاف ظاهر و مکتفی است یه مستحسن و قصد فاعلم بخت آن
 اعتبار کرده باشد که اگر کلامی که فاعل آن قصد تمجید کرده باشد هر چند که
 بر طبق قواعد معیای ای استخوان نمود و آزاد و عرفت از پیش پندیده
 و از حد او آن نمی شمارند و برین مبنا کلامی که بان ای قصد کرده باشد

اشارت به جامع کلام است و در
 موانع است و در کلام است و در
 در حدیث است و در حدیث است و در
 در حدیث است و در حدیث است و در



در آن اسم دیگر توان کشود باین اعتبار احدی معان خواهد بود اما اگر معانی
 نوعی دیگر حاصل توان کرد ظاهر آنست که باین اعتبار از منضم معان خارج باشد
 و نیز حدودی بکثیر سبب آن شده که بعضی در صورت فعلی و بعضی در صورت
 لفظی آن چنانکه اگر در اسم و ادو مثلاً و ادو حاصل کنند یا در اسم و حرف
 و ادو انجیل نماید این معان را در حرف لفظی شمارند و یا در لفظ موضوع یکی
 اسم یا کلمه یا بجز در بعضی تعریفات واقع شده بنا بر آنست که معانی که در
 اسم شایع است در سایر ازا و کلمه چون فعل و غیره از ادکلمه که در
 باشد واقع است لیکن چون در الفاظ معلوم و معنی گیر و معنی نمی پذیرد
 بر موضوع قیسه کرد و باشد و قیسه لفظ موضوع بقیه معین بواسطه آنست که
 معنی در معانی ازین نیست که بعد از همین اسم سماع را بآن استمال شود
 اکثر ازا و معان خصوصاً معانی که قریباً اسمی و ادوالات است ازین معنی
 از منضم معان خارج باشد و قیسه و دالات با کلمه بطریق و پسندیده باشد که
 ظاهر در احوال معنی است که محل استمال ازین نباشد اما اگر بآن قیسه
 از معادلی نماید که دالات آنها بر اسم صریح باشد و در معنی نماید حدود
 با هم بکلمه و لفاظی که موجب قبول خاطر و اقبال طبیعت باشد نیست پس
 آن نباشد که قیسه اشارت و ایجاد ترغیب اند کرده شود و چون بشود معانی
 شش و معلوم شده باید و آنست که نام معان را در اول استمال می کنند



و پان دین و دلمان و هر جا اشارت تو آمد بود نهایت اراده آن حرکت
 نمود و چنانکه در اسم **امان** عشاق جوهر بگویی و بگویند: صد عقد کز زوین
 بکنند: چون سوی حیات آن سرور روان شود بر مدشش ماه و شان بکنند
 و چنانکه در اسم **تبار** جوهر پان سرکش بچین سحر و اگر جویی پیش خد
 بر پا بر پیش تو ای مادر خاری مهر: و دو نشاء جوهر استی قدر خا: اگر آبی
 که در نشاء استی از زنی آید شود و قدر خا که انشا است چون در دما
 برال مبدل گردد و چنانکه در اسم **شاد** با پر کسی گویند در و عشق با
 دل و صبر را سزاوار است و چنانکه در اسم **شاد** یک شاد
 باز و حال دل بر گشت: هر شیشه ای که بیاید سر گشت: پوشیده
 که نشاء شیشه ای بیاید سر گشته بآن سینه که ما و ای پادشاه سر گشته و لفظ
 و کر بیاید سر گشته بآن معنی که پادشاه سرش است مطایفه بود و همچنین بزرگ
 و گشت و کنار و کران و لفظ بر آن از ادب حرف اول یا آخر توان نمود
 در اسم **شیخ** دین بود و ایم نظر که بکن شیشه حال: بر دماغ و شیره
 طرف آن خط و خال: و چنانکه در اسم **عرب** آن منم باز بین که غر: شوخش
 بین بزرگتر باشد که دلان کرد: رفت دل زار از دست جویگر
 گوشه ابرو نمود و باز نشان کرد: و توان نمود که بجای آن که دلالت
 بر بدایت با نهایت و اشته باشد یعنی در نظم نگذرند و بلکه یکی از



طاق معایج بجهول پیوند و جفا که در اسم **حار** بر پس که به لعل تو خون رفت زخم
 اصحاب **خشم** اصحاب بود سلف غالی ز شراب **و** از نوا و در این
 این ملک با **بسم** هر خوشش کند و برین جهان غالی بچند **بجست** زخمی
 پرستان پیوند **او** بهش صفت بر درم میگردد **بجست** شراب غایب
 بی مانند **از** شراب خاصه شراب بی آب قصد کرده شده که سر باشد
 و چون مانند شراب است از بی مانند بودن وی استلط حرف نخست
 اراده شده و این معاد که باشد **بسم** **اختیار** سر چند رخ توست شکر
 کل باز **و** ز پر تو روی نت روشن شب **آرد** عاشا که بجوی و لعل
 ای شمع **بی** مثل بود رخ تو همچو رخ یار **مراد** از رخ خداست و مقصود
 بی مثل بودن خدا که بی حد شود و از بی مثل بودن رخ یار بتدبیر مراد
 برنی که مثل است و اگر آن حرف واحد وسط کلمه باشد بنظر دل و میان
 درم کردن نظایر آن اراده آن توان نمود و جفا که در اسم **حرم** آن مخدوم
 چون سخن آغاز نمود **دل** را نیست آن دهن و باز نمود **کلمه** را و در نظر
 و در شب اول که بصیرت نکرده **ابطال** است و در مرتبه ثانی که از نظر
 باز نمود و مقصود میگرد و مقصود بالذات و جفا که در اسم **سید** کسی که در
 دل از عشق عاشقش باشد **نزد** که در وی می حرم روشن باشد و جفا که در
جایم خدا و جفا در دلم از حبس طغیان **خون** نشد و لم از در و در و در

خوشنما کند با تو ز عینای فراق ای دوست دل سوخته ام گشت و نشیند
 و اگر برین نهاد اسم امام نیز قصد کند بی سبب و جامع هر دو صورت این
 نهاد با اسم **سوسای** گشته بجان و دل منته ز جهان **سکویی** چشم ز عشق
 مجنون زمان **مجنون** جو اسم بر مرید می گردید هم از سر و دل گذشت و ام
 از سر جان **سکون** از طوق تعین جزو واحد از اخلاط نه گور شد
 عباراتی بود که دلالت آنها بر آن جزو باشد و درجه وی بود و نظر
 از اولیست و آخرت با وسعت و می باشد که اشارت بآن جزو بر
 واقع شود که هیچ کس ازین حیات منگوز و لمحو نیفتد خواه آن در مجنون
 باشد بآن جزو چنانکه در اسم **سین** کاشش جان عزیز بود و برابر
 کمین کرد و کم دل زار **سوز** خواه خبر مخصوص که خصوصیت آن بقریب اسم
 معلوم شود چنانکه در اسم **سایه** بر میزدی گوش کج حرف ای سسنگار
 ز جان خسته و دل های پیاز و نرم دوم از انشا که اشارت کردنت
 بر پیش از کج زو اگر آن اجزای طریق کلمه باشد عبارت لبها و در آنها
 و جام و لبس و هر چه بشود بر احاطه نمی توان آورد و آن خود است
 قصد کرد چنانکه در اسم **سای** آن نامه که بر چشم او را منزل **سای** بر نوبت
 ز من بچا صل **سای** چون قطع بود پا رو که هم به او **سای** بر این خویش را بیا
 ای دل **سای** حرف آخر قطع بواسطه تخیل لفظ **سای** بر بنیدل یافته لمبطه و سکون



نقطه حاصل شده و به خطی با او اشارت شده با سقاط نقطه از پیرامین
 که در حرف حاء پیش است و مقصود با پیش و اگر آن حرف با این
 الحرفین کلمه باشد مفرد و لفظ و اسطفا و اشارت آن توان گفت آن حرف
 حواست چنانکه در اسم **مقصود** را بنی طلب از عشق نیاید حضور
 باشند همیشه طالب پیش و در وادی عاشق نباشند تمام
 و الهای معاشرا ن وجود الهای صبور باشد تمام نسبت به الهای
 بآن متع است که چک باشند و نسبت به الهای صبور بآن متع
 باشند و یعنی تا چنانکه در اسم **زید** و لازان روگشاید آن بر
 سبب شکن **که** که در پنج و شود و الهای شایسته جانب و بین **و** چون لفظ
 که در پنج و شود و در هر مرتبه ثانی کاف را حرف نشانی
 کرده شده و توان از بود که آن حرف در خط حق کلمه باشد و نه با این الحرفین
 کلمه در یک جانب کلمه واقع شده باشد چنانکه در اسم **بابوس**
 هر کس که بگوید می خواند که **زید** بر خویش لباس تنگ و ناموس
 اندیشم باطل کند آنکس که بهم **نام** در میان ناموس برود
قاید پوشیده نماید که مراد بخود لفظ که در تعریف این عمل واقع شده
 ماست است از آنکه جزو لفظ باشد یا جزو ال بر لفظ آتش شود
 مثل آن صورت را که در معانی یکی از اکابر ویرین عمل بهسم **خان**



واقع شده که مردم از خوان و صلت بکرم برسم تا رت **نیز** که می بخار و در جفا
 جانش رت شده بچرخ او و حال آنکه جزو لفظ نیست و پوشیده و نهان که همین
 کثرت در محل است و از دست **تفیل** عبارتست از تجزیه لفظ و اجزای آن
 متعدد و خواه و اوست آن الفاظ بیشتر و خواست معانی آنها و خواست لفظی
 و از بعضی معنی و بر هر تقدیر بر تواند بود که آن الفاظ مستقل باشد یا مستقل
 یا بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل اما آنکه مراد از جمیع اینهاست باشد استقلال
 مرکب چنانکه در اسم **محوی** و بر اسب چنانکه در لای **ما** من باز یازد
 میباشد آن **ما** مقصور و بالتشیل لفظ باز یازد است که چهار جزء و تحلیلی باشد
 و از جزء ثالث که باست حوت خواسته شده و بعد از استقلال مرکب
 چنانکه در اسم **ضیل** مشغولی که بحسن آفتابی باشد **ما** سر و خویش خانه
 خرابی باشد **ما** نهان که حال خویش تن بنماید **نیکو** بود و از شراب **ما**
 باشد **ما** مقصور و بالتشیل باست و بعد از استقلال بعضی چنانکه در اسم
انامی خود محنت افزایش بیاد است **ان** چنان ساز یازد اگر مانده بیاد است
 و آنکه مراد از نامی اجزای لفظ باشد استقلال مرکب چنانکه در اسم **زوی**
 بجز حال خود نهان خبر **ما** ای **ما** پرده نشین چهره کوی آخر
 از خرمت یا بر سر مرندای آخر **ما** مقصور و بالتشیل لفظ نهادن است و
 نهان که از عبارت سر مرندای **ما** که حاصل پوشیده که او از آن نام



همی است و بعد از استتال مرکب چنانکه در اسم **بیم** حکم حال خود نشان
 من زار **م** گفته شد چون بیارم آخر کار **م** و بعد از استتال یعنی چنانکه
 در اسم **شمس** نویسم بر رخ نام جانان **م** شود چون سحر میش
 زرافشان **م** و چنانکه در اسم **شیم** بعد الحمد که آن خور لقمان
 جای خرد ساخت دل ریشم را **م** و آنکه مرا از بعضی امر انعطاف باشد
 از بعضی منتهی استتال مرکب چنانکه در اسم **س** ای کثر را من
 آورده **م** و فرشتید و نشان جلد تراخیل و سپاه **م** هر که که
 خرام ز بر قدرت **م** فرسوده شود و بیان در شش **م** و بعد از
 مرکب چنانکه در اسم **شید** در کار اردو دولت بر خرم کشوی
 مرشی **م** از آنجا به ستم بودی **م** و بعد از استتال یعنی چنانکه در
فین نشان کرد از من آن در وی کلکون **م** اذان اشکم کی در کس
ناید اگر کسی را در غم غم شود که در تعریف این عمل چنان نه که در غم
 مراد نفس آن الفاظ نباشد و مراد معانی آن باشد و مراد از بعضی الفاظ و از بعضی
 معنی و این در وقت صراحت و صحر باطل زیرا که در بعضی صحر مراد و
 آن الفاظ است و نه معانی آن بنا بر مراد مراد است چنانکه
 در معانی ما می مثلاً که در غم مراد از الفاظ ما است و نفس آن
 و نه معنی آن جواب آنست که مقصود از آنکه مراد معنی باشد آنست



که می منظور افتد عاقل از آنکه مراد باشد با و سید لفظ دیگر شود و در این صورت
 از آن قبل است که می منظور افتد و بنا بر آنکه اراده مرادف توسط
 است با گویم که مراد یعنی با تعبدی است و این معنوم صادق است
 بر وجه از لفظ قصد کرده شود **فایده دیگر** که کسی را بخواهد پرسد که در صورتی
 که اگر اخیر مستقل باشند و صورت دارد که گویند مراد از اجزا معنی است
 زیرا که مستقل از معنی در آن صورت مجموع مرکب از آن خبر و مستقل
 و غیرست و اگر خبر مستقل جواب است که مقصود از آنکه مراد از آن
 اجزا معنی باشد عاقل است از آنکه نفس آن اجزا مستقل در معنی باشد
 با مرکب از آن اجزا و خبر **ترکیب** چهارست از آنکه الفاظ متعدد و
 لفظ واحد اعتبار نمایند بشرط آنکه مراد از آن لفظ متعدد آن باشد
 آن و این الفاظ متعدد و نیز از یک و قبل از ترکیب مستقل باشند
 در اسم **مفید** راحت و لذت لای با و باحوال خراب و اخیال
 و خوب و بیایی گوی بالای شراب و نود از بود که غیر مستقل باشند چنانکه
 اسم **ریاضی** آنکه الم و محنت او از هر پیش است و بی زلفت و نور
 و ریاضت دل ریش است و چنانکه در اسم **کسیر** ای که گری
 بخش الطهارت و زنده را که و بار می دست به آرد و میدان تین کرد
 که تر کند و بنیای بساطی سرب و بن زمین کار و چنانکه در اسم



ایمان دلا از دفتر دانش صذر کن **۱** مدام او را می ستانم از نظر کن
 و تواند بود که بعضی مستقل باشد و بعضی غیر مستقل چنانکه در اسم
قدم وی نهادی جانب می افتد باز صید دل بخندی و هم بهم
 و گاه باشد که ترکیب در نظم کلام نباشد بلکه بواسطه یکی از احوال
 معیای منحن شود چنانکه در اسم **آب** کنتم که قاف کم گذران
 اگرچه شود از غم دور و دل ریش **۲** او که در قاف اضافت جوی
 یک حرف کنتم ز چهاری خویش **۳** عتاب ابرویش وی اضافت
 عبارت عتاب عتاب حاصل شده لفظ تابع ترکیب باید **تبدیل**
 عبارت است از بدل کردن بعضی حروف بعضی دیگر یا و پس از این
 نقطه بشرط آنکه اسقاط زیاده و اثبات مراد از یک عبارت مستفاد شود
 زیرا که اگر چه عبارت سودا شود یکی و اصل عمل اسقاط خواهد بود
 و یکی مستخرج و در عمل تألیف این تبدیل بر دو وجه متصور است یکی
 آنکه تمکین از تبدیل است و مبدل که در بین فن از ایشان تغییر نموده میشود
 بناسد و کاین در نظم اندراج یافته فاسد بکاین مبدل شود و دیگری
 آنکه بکاین فاسد بدون کاین نه که رشد و نیرش از تصرفات بکاین
 مبدل کرد و بر لغت بر اول شود اندر بود که فاسد و کاین هر دو معنی
 در ضمن عبارتی که مبدل تبدیل باشد مذکور کرد نه خواه آن عبارت

نغمه کلام بهر چه نکر باشد چنانکه در اسم **دلا** سوسی جن اکلن کندی
 طلب کن صاف می بریاد باری. و خواه بطریق کتابت معلوم و مستند
 کرده چنانکه در اسم **دوست** در پس که و صحت کثرت زدن اسم دور
 یکست در نظر احوالان نمود و منظور: عبارت یکست ما و اسم است و چون
 مقرر است که احوال یکی را آدمی پسند ظهور آن در نظر احوالان مستند
 که منطقی بتبدیل باید بگذرد و در مقصود و بانیش این امر مقرر است که احوال
 یکی را آدمی پسند می تواند بود که هیچ یک از خاسد و کاین بعینه نکرده
 باشد بلکه یکی از طرق معنایی مودا شده باشد چنانکه در اسم **بهر**
 پس خوریز که داری که زبزم اجاب میروی عارض کل کرده و در کون
 ز شراب. و چنانکه در اسم **شمس** هر شب بت مز ساز و بد بزم طرب
 در آخر بزم لیکن از روی غیب: هر شب طلب میکند ای کاشش از روی
 و از نه تنغ دی همان کرده و شب و چنانکه در اسم **سلام**
 یز اهل شاد است چون باشد طالب قدرت: سعادت کند و در پیش
 باشد شب محنت: و چنانکه در اسم **ایلی** ای جان عزیزین از جو محبوب
 و ریاب که آید دل آشنده بکاشش: و چنانکه در اسم **لال** لال من پدل جو
 بکشد و در نظر سوسی جلال: دل چو دیای غریب شدن آید ز حال او
 و چنانکه در اسم **سید** بهجای غم ای و عاشقانه ای سید پاپین



که از آن از سموم بجز خورده لهای شبلی پس **او** می تواند بدو گرفت
 نکور شود و کلین بفرم **ج** چنانکه در اسم **حادر** زنی عیثم کی در حد
 ز زلفت **او** دلم را شوی بچند زلفت **او** و چنانکه در اسم **طریک**
 شود شاه از غم آناه از آن مردم ز روی کین **او** غایب نیاید تا مر آید
 دل نمکین **او** و می تواند بدو کلین بفرم **ج** نکور کرد و دقتا **ج** بفرم
 چنانکه در اسم **بابری** از لعل لب تو هر که شد فایده یاب **او**
 برکت لبان ما تخت از می یاب **او** و چنانکه در اسم **طیب**
 شد فضل دی ای دل نشین می بد جام **او** بنای شتاب علی کن این فصل
 آن فصل اشارت بشتا کرد در لفظ شتاب نکور شد و چنانکه
 در اسم **شبلی** تا سحر در خاک و خون غلطید **او** چون زود آناه
 شب دید **او** **او** و چنانکه در اسم **میر** و کفرم جو از زکوی او و پس
 شاد کرد و در خاطر نمکین **او** لیکن بکنم جو باز س آید یار
 زان مرد جو مرد مادر امی نسیم **او** مراد مهر و ماه از سر و لفظ سر است
 و مقصود از آن حرف تخت و چنانکه در اسم **اسب**
 سخن از عاقبت نمیکوم **او** و ام اسباب و در میجویم
 و قسم ثانی از تبدیل که فایده بدون کلین در قلم اندازد این
 نجره از تعرفات کلین تبدیل شود چنانکه در اسم **آلی**



بخود این خانه اردو عطا است. ابر بکش و آلود بالا بنمود.
 گویند آنز و خانه اردو عطا است. و توان بود که تمام حروف اسم
 یک محل از نظم اندر جای یافت بوجی از جو یقین باشد که در اسم
 اندر شجر آوردن دل بخت کشیده ام. عدد رزه نوشت نام تو بر کرد و در نام
 و بنا کرد در اسم **بها** مردمی بیانه کنان بر مثل من. ای الکر کرده نام تو
 سینه نام وطن و بنا کرد در اسم **النس** در لای شق ای دل خانه خرا
 گوشت ترار و بر صدق و ملوب. باشد الم از حله عطا یا انسب.
 در باب هر آنچه گویند ای دل در باب. و بنا کرد در اسم **امان**
 که جی سام از دست رقیب. ذکر نام نیست در رسم ای چیب
 و بنا کرد در اسم **ش** از غش آه غم الودم کرد و در زو علم. است مطلوب
 من و بخت حاصل در دو هم **فایده** پوشیده. تا که بعضی از افاضل درین عمل
 تو پس عمل تعیفت بیانه بنا که تعیفت تمامی حروف اسم را در یک محل از نظم
 مذکور ساختند و بعد از آن اشارت نمود و تعیین تعیفت آن بنا که
 در اسم **رشید** بجان رسیده و لم بی تو ای که کلک تضامین جان و دم
 قش بست نام ترا. و بنا کرد در اسم **زین** کام جانست بود و لا شین
 گفته باش جو نام آن است چمن. لیکن نه خنیشد که اشالی این صوری باید
 که از قبل عمل مذکور بنشسته زیرا که آنچه مقصود است بصح مذکور شد



تا از چش نسیج باشد و در اعلم **تیسیم** ببارشت از وریج کردن یکی از اسما
 حروف تیحی چون الف و با و تا در نظم و اراده مسای آن با اشر
 نمودن یکی از نسبت دارد و اسم دی اما قسم اول چنانکه در اسم
ادیس در جهت بنود که در ذراضطراب کشت بخوبی و قابل و است
 لفظی و قابل در نسبت دوم که از لفظ خود مشتق شده و تمییز یافته پس خود
 بی است و در اول لفظ و قابل و مقصود و مقایسه مسای خود اول و ثالث است
 ازین سه خود از لفظ و قابل و قابل باقی و چنانکه در اسم **سعد**
 در عشق نوای **سعد** و لا از خدا **سعد** از پس که از آه و دل سپهر و سر از
 شد سوخته سینه مرا ز بر زبر **سعد** دوم که کم که نسبت با و اول ز
 اما قسم دوم و شایع درین آشت که استار است یکی از لفظ معای
 واقع شود و از لفظ بصری که در کرد و چنانکه در اسم **کاشت**
 از بهر فرب و لا خسته لان **کاشت** که در شکستن آن قسم غنیمت و آن
 در صحنه یکی که در رقم آنست زلف **کاشت** و از لفظ رخ که در دیک که شمشیر بیان
 مقصود و با تمییز صحنه کل است که از ان کاف اراده شده و در پیش نه
 که چون سر زلف که من است در کاف رقم کرده شود و در رخ ما که است
 از یک جانب بیان کرد و این صورت که بر جاشیه رقم کرده شده و
 شود و این اش درشت آن فاعده که چون در کتابت چیزی درت شود

در این کتابت
 در این کتابت
 در این کتابت

کاف ش



و اگر مقصود از روم نفلی باشد که مرقوم له اوست اشارت باین یکی است
 که غیر قبیح است قرآن نموده چنانکه در اسم **قبرون** ای داشت بعد باین
 در دچهره بر دل و بر آن **نه** مقصود باینشیل دل و بر آنست که از وی روز
 اراده شد و بواسطه وی چنانکه در اسم **عرب** تا شود و از من حسه
 چون شیشه **ره** از سر زلف خود آنگاه پوشیده و دارد **ره** از سر زلف عقب سر
 پوشیده و اگر درین اسم اشارتی شود بر روم بودن آن حرف شک نیست که
 انشباع خواهد بود و بنهم اقرب خواهد نمود چنانکه در اسم **شمس**
 پنجشنبه و لان در جهان غیر نیست **دل** شکسته باین معنی است
 و قسم ثانی که اشارت نموده است بآنچه در محل مشهورند که ریش چنانکه
ایمن چون دعا کردیم آن به خورما بخنجه و رفت **مع** بی پایان
 ز قول سامان نشنیده و رفت **ره** مراد از قول سامان و عاقله ایست
 و مقصود از مع بی پایان **ترادف دهم** **اک** دو لفظ را با پیشتر را اگر
 باشد باز ای یک معنی مراد فاعل و الفاعل منزه که یسند اگر یک لفظ را
 و معنی باشد باشد یا پیشتر آنرا لفظ مشرک خوانند چون این مقدر
 معلوم شد باید دانست که ترادف در حرف این معنی جدا نیست از هر
 لفظ و اراده نفلی بگیر بواسطه ترادف و معنی اسم از آنکه اس مشرک از لفظ
 مذکور مراد باشد در لفظ چنانکه در اسم **ایاز** که زیر پرده میاید و علی

روز خود شب و بدنام باشد سر زلف بیان **۱۱** مقصود با تیش لفظ روز است که
 وی شمار ارا داده شده بواسطه لفظ خود شب که بحسب معنی نیامی مستند است
 ری بنیدیل یافته بلام و کلودی نهال حاصل شده که مراد از آن الفاست چنانکه
 در اسم **زید** حکم سبیل زکریا بی نماید بوست **۱۲** که بود دست رس علی اثر
 تو کموت **۱۳** و چنانکه در اسم **میر محمد** ای الکنز نه است مهرانور **۱۴**
 بودم ز تو بجز و حق خسته **۱۵** البته که درین مفر **۱۶** م رود و نه افتاد
 مفر **۱۷** و پوشیده نماید که این معنی اسمی و بکرم استخراج می تواند
 چون شیخ محمد و سید محمد و میر حسین و غیره و چنانکه در اسم
میر خرد و لم ز قید تنهای و نجاست نباشد که سویی مهر زت پناه
 جات یا آن معنی از لفظ مذکور مراد نباشد بنا بر آنکه لفظ مذکور را
 در نظم معنی منوم محلی نبوده باشد بواسطه آنکه حصول آن یکی از لفظ
 و انبع شده باشد چنانکه در اسم **فاسم** ای سوده لا اعدا و دبلو **۱۸**
 اندر همه معروف و مبیلا رود **۱۹** بکرم نشینم از رقیب تو که گشت **۲۰**
 نامش دم و نام از آنکه او **۲۱** و چنانکه در اسم **ایا** ز کلر خانان تو
 دبری زایل و فانی از آن میان و لعل تو بردی باز آوردی بجا **۲۲** یا اگر
 محض باشد اما آن منوم نشان از او نباشد چنانکه در اسم **باب**
 آنکه کریم قدس آید در شش **۲۳** اکند و نشسته تر خود در قد شش **۲۴**

در
 این
 کتاب

این
 کتاب
 در
 این
 کتاب

این
 کتاب
 در
 این
 کتاب



مقصود با نقیض لفظ است که بحسب معنی شری مستعمل در طریقت است از وی
 لفظ باب که در ادفا و ست زباین معنی را آورده شد و چنانکه در اسم **فایده**
 که جای دی را اینجا که در خویش **حرف** تو کم جان عیار و در خویش
 شاید که در خود دست نبوید **حرف** یا بد ز هواست اندکی در سر خویش
فایده پوشیده نماز که چون حرف یا کج موضع اند با ذای اعداد و مرکب و اقسام
 عددی حرف و ال بران اعداد و نایبند تقریب تر ادعای بران صفات
 با آنکه از اسلوب علمی است پس معنی را تفحص باید نمود و بموجب لفظ
 تقریب مستحق نشود و اگر کسی گوید که می تواند بود و که یک باشد و اصل باشد
 در دو عمل از دو حیثت گویم که اگر ذوق بحیثت کافی بود می باشد با
 نمی باشد که در قسم ثانی کنایت شرط نماید که دلالت نکند که بر او بعد از
 تسمیه و تفسیر نباشد **اشک** عبارت است از ذکر لفظی و ادراک معنی که مختار
 منقسم شوی باشد و از آن معنی نه تفسیر مقصود باشد و ظاهر بیان می باشد
 که این بودست خود در معنی علی تسمیه و جو و نمی گوید چنانکه در اسم **رکن**
 است کلچر نم از بی تاراج عقل و دین **نما** و از لفظ کج که از بی هم بر
 نسیرین **مقصود** با نقیض لفظ است که بحسب معنی شری را اطلاق
 و در معنی معیاری از وی حرف می گویند که می باشد قصد کرده شده
 و خواهد سید چتری بگویند باشد که آن ترادف باشد چنانکه در اسم

این صورت است از این صورت
 فایده پوشیده نماز که چون حرف یا کج موضع اند با ذای اعداد و مرکب و اقسام
 عددی حرف و ال بران اعداد و نایبند تقریب تر ادعای بران صفات

کتاب تفسیر و تفسیر
 صورت از این صورت
 فایده پوشیده نماز که چون حرف یا کج موضع اند با ذای اعداد و مرکب و اقسام
 عددی حرف و ال بران اعداد و نایبند تقریب تر ادعای بران صفات



تراوت نکورشت باغ تراوت چنانکه در اسم **سطح** درین سنگ چنانچه
 بران معنی که باشد راستی **عل** است نهادن لفظ بال است که در
 شعری مراد از آن ظاهر است و در مثنوی سعادی از وی باینسان حرف و
 طبع که با اشارت باینست تصدیق کرده است **کنیت** آنجا که در میان همه
 دشواری است اینست که کتابت بر دو قسم است قسم اول ذکر کیفیت
 و اراده لفظ دیگر بواسطه مثنوی که موضوع لفظ مراد باشد و لفظ
 بازای آن بعینه وضع کند و مثالی این چنانکه در اسم **صادق**
 ای باشد هستی خود در یکدیگر کم **از** باطن می خبر پرس از مردم
 رو چشم پوشش از علایقی نیست **تا** دیده شود آنچه بود در زخم
 و چنانکه در اسم **شرف** ای چه تو آمده و لم افشرد **بی** روی
 جان راه عدم پیورده **اکنون** که رسید به منجم **کمر** و فتن تو
 جان فرسوده **و** چنانکه در اسم **شاه** شد تویت وصل و طرب گوش
 ای دل **افسانه** بجز در اکین کوشش ای دل **شادی** بود سبب از این
 درکش **و** در ذکر گذشته کن زانوش ای دل **و** چنانکه در اسم
میرم بغیر برنمکان بیت خود مثال **کیشاد** زبان هر بعضی احوال
 بغیر از دل محنت زده چون می گزیم **تا** که باینست زانوش خرقه ملال
 و چنانکه در اسم **بدلغ** هر چند که روز جز بود چون شب تار



و نیز کی شمشیر کشید کرد و کار **سوی** و جبار و در پی هم که بناخت **:**
 عاشق مطلوب خویش از افکار **و** چنانکه در اسم **ولی** مرید و با
 که با مبد نظری **اکند** سویت ای چنانکه نری **در** کوی
 تو با مال شد و رفت **شش** **انجا** ز و نه تا نه اشری **چون**
 نمی وضع نظره که با زای معنی بر اطلاق خود نیست بلکه انجمنی است
 وضع بعینه است طریق اخبار و بین هم کنایت سنج باشد چنانکه در اسم
دلا از یار قانع شود و بیا و قدر فانیش **یکش** از سر و در **دلا**
 نیکو نیست **لایش** **و** چنانکه در اسم **فریش** رفتی از و در **دلا**
 زلفت حرف و دم **سینه** در ایش بندیدم اکنون **دوم** **و** قسم دوم
 ایراد فطرت دارد و لفظ دیگر به توسط معنی بشرط آنکه دلالت اول
 بر آنی مبنی بر تمیید و پنج باشد چنانکه در اسم **یک** ختم نموده و آن
 یا که حرف **هم** **است** از هم صواب در و اند و از بار **هم** **و** چنانکه در اسم
میر هر که رویش یزد و دای دل اند و کین **دان** پری بی و انعم
 هر سو عذار او بین **مقصود** و انقیاد اراد **هم** است از جبار **بی**
 و انعم و جامع مرد و قسم است این معانی **ملک** **در** حق است
 ای مرغ منج نور **صد** و انعم بجان عاشقان **یکوز** **بنام** و انعم
 نمک **بشسته** **زان** زلفت و کلام و اعذار **ان** **مجهور**

شمشیر کشید کرد و کار
 عاشق مطلوب خویش از افکار
 که با مبد نظری
 تو با مال شد و رفت
 نمی وضع نظره که با زای
 وضع بعینه است طریق اخبار
 دلا از یار قانع شود و بیا
 نیکو نیست لایش
 زلفت حرف و دم
 ایراد فطرت دارد
 بر آنی مبنی بر تمیید
 یا که حرف هم
 میر هر که رویش یزد
 هر سو عذار او بین
 و انعم و جامع مرد
 ای مرغ منج نور
 نمک بشسته



و این معانی و کلمات **یا اوستی و یا ام** و بدم جای نوشته این حرف شکرست
 کای خواجگن مکر بنا پاکان حرف **ص** صاحب کمران دور زمان پاکان بر
 هست این رقم از دفتر تعلیم و حرف **و** و بعضی این معانی **شیرم**
 از شکوه یار نام کس که بشنید **ج** صاحب معنی او را این دارد و در نظر
نایه پوشیده نماید که تعریف قسم اول منقض است بصورتی که حرفی را از
 تبعی بصورت بطریق انتقاد و یا تصحیف و معنی یا قبیح یا تشبیه یا تشبیه اسلوب
 اخصایی یا انحصاری تحصیل نموده از آن اسم آنرا اراده نمایند جودین بود
 آن حرف موضوع و لفظ مراد است و لفظ مذکور باز ای آن موضوع نیست
 و چنین تعریف قسم دوم بر جزئیات عمل انتقاد و بعضی صورت تصحیف و معنی
 صادق است پس در تعریف هر یک از همین قیده و بکر ذکر باید کرد و باقتضای
 نشود **نایه** و **بکر** بعضی موارد است که ملاحظه آن ندارد که آنرا در غیر کلمات
 از احوال معیاشی داخل و مندرج توان ساخت و هیچ یک از همین کلمات نیست
 بی دلیل و کلف شامل و متداول آنها نیست چنانکه در اسم **جابر** آنها که
 گفته و بره چون ابر بهار **ج** چندی کلی ز کشتن و صل کاز **ج**
 دره اگر آب و بره و مجروح نموده **ج** بی فحشک آن و آن آخر کاف **ج**
 از خوردن مجروح و آب و در جگر قصد کرده شده یکی زوال روح از وی
 و بکری آمدن وی بر بالای آب و جگر که در اسم **محمد** در سیکه بود و علم

این معانی و کلمات
 در دفتر تعلیم و حرف
 و بعضی این معانی
 از شکوه یار نام کس
 که بشنید ج صاحب
 معنی او را این دارد
 و در نظر نایه پوشیده
 نماید که تعریف قسم
 اول منقض است بصورتی
 که حرفی را از تبعی
 بصورت بطریق انتقاد
 و یا تصحیف و معنی یا
 قبیح یا تشبیه یا تشبیه
 اسلوب اخصایی یا
 انحصاری تحصیل
 نموده از آن اسم آنرا
 اراده نمایند جودین
 بود آن حرف موضوع
 و لفظ مراد است و
 لفظ مذکور باز ای
 آن موضوع نیست و
 چنین تعریف قسم
 دوم بر جزئیات عمل
 انتقاد و بعضی صورت
 تصحیف و معنی صادق
 است پس در تعریف
 هر یک از همین قیده
 و بکر ذکر باید کرد
 و باقتضای نشود
 نایه و بکر بعضی
 موارد است که
 ملاحظه آن ندارد
 که آنرا در غیر
 کلمات از احوال
 معیاشی داخل و
 مندرج توان ساخت
 و هیچ یک از همین
 کلمات نیست بی
 دلیل و کلف شامل
 و متداول آنها
 نیست چنانکه در
 اسم جابر آنها که
 گفته و بره چون
 ابر بهار ج چندی
 کلی ز کشتن و
 صل کاز ج دره
 اگر آب و بره و
 مجروح نموده ج
 بی فحشک آن و
 آن آخر کاف ج
 از خوردن مجروح
 و آب و در جگر
 قصد کرده شده
 یکی زوال روح از
 وی و بکری آمدن
 وی بر بالای آب
 و جگر که در اسم
 محمد در سیکه
 بود و علم

این معانی و کلمات
 در دفتر تعلیم و حرف
 و بعضی این معانی
 از شکوه یار نام کس
 که بشنید ج صاحب
 معنی او را این دارد
 و در نظر نایه پوشیده
 نماید که تعریف قسم
 اول منقض است بصورتی
 که حرفی را از تبعی
 بصورت بطریق انتقاد
 و یا تصحیف و معنی یا
 قبیح یا تشبیه یا تشبیه
 اسلوب اخصایی یا
 انحصاری تحصیل
 نموده از آن اسم آنرا
 اراده نمایند جودین
 بود آن حرف موضوع
 و لفظ مراد است و
 لفظ مذکور باز ای
 آن موضوع نیست و
 چنین تعریف قسم
 دوم بر جزئیات عمل
 انتقاد و بعضی صورت
 تصحیف و معنی صادق
 است پس در تعریف
 هر یک از همین قیده
 و بکر ذکر باید کرد
 و باقتضای نشود
 نایه و بکر بعضی
 موارد است که
 ملاحظه آن ندارد
 که آنرا در غیر
 کلمات از احوال
 معیاشی داخل و
 مندرج توان ساخت
 و هیچ یک از همین
 کلمات نیست بی
 دلیل و کلف شامل
 و متداول آنها
 نیست چنانکه در
 اسم جابر آنها که
 گفته و بره چون
 ابر بهار ج چندی
 کلی ز کشتن و
 صل کاز ج دره
 اگر آب و بره و
 مجروح نموده ج
 بی فحشک آن و
 آن آخر کاف ج
 از خوردن مجروح
 و آب و در جگر
 قصد کرده شده
 یکی زوال روح از
 وی و بکری آمدن
 وی بر بالای آب
 و جگر که در اسم
 محمد در سیکه
 بود و علم



گویند بطریق سخن کو ایچ دل **!** مر لفظ که بطریق سخن گو گفته شود و نیز میان لفظ
 پس مکرر لفظ ای دل که متضمن سخن مستعد است لازم آید و قریب باین
 ماده است این صفا بسم **!** **!** آمده دل فریشتن ای بایه آرا
 گویم با کوه بی سر زلف تو باد **!** و چنانکه در اسم **خان** ای کشتی رخ تو
 شمع ارباب و **خان** **!** از پر نور وی نیست روشن شب **!** چون عارض
 نمودی خود را **!** پر دانه برافش و دوشه بی سر و پا **!** و پوشیده نه
 که عدم اندراج این مورد در تحت همین کتابت بواسطه آنست که در لغت
 آنچه مقصود و مراد است لفظ افتاده و در هیچ یک ازین مورد لفظ مقصود
 و تأیدی که از برای اندراج این مورد در تحت کتابت توان نمود نیست
 که در قسم اول مراد از لفظی که مقصود افتاده احوال آنست که فی مقصود
 باشد یا بسبب امر دیگر کرده و موردی که مذکور شد هر از این
 که از ذکر لفظی اراده لفظ بگرفته شده لیکن آن لفظ نه مقصود
 بلکه بسبب امر دیگرست مثلاً در معانی جاریه از آن عبارت که مجروح
 در آب مرد و این لفظ اراده شده که روح مجروح زبان شده و بر بالای
 آب آید لیکن این عبارت فی مقصود نیست بلکه غرض از وی سبب
 لفظ روح است و مقدم باین حروف بر کوه آب و برین قیاس است بآن
 مورد مذکور پس این مورد و امثال آن در قسم اول کتابت داخل باشد



این تا بدلی غالی از بعدی نیست زیرا که دعوی کردن که خصوص این عبارت
 مراد است صحیح نیست بلکه ادعای آن می باید کرد که این عبارت بعد
 یعنی آنچه افاد میبخشد نباید مقصود است **نصیف** عبارت از اشارت
 نمودن بتغییر رقمی هر بنا پیشتر مجزواً ثبات نقطه و این تغیر اگر باراً
 منطقی است که وضع آن از برای تشبیه است چون لفظ شش و نه
 و شکل و صورت و نمون و نظیر و شبیه و نظایر آن از انصیف و نه
 خوانند چنانکه در اسم **شش و نین** مراد از آنش افتد و در اول **یریش**
 نمود آن می پایی صورت خویش و تو از بود که در عبارت نقطه
 نباشد که بعضی دلالت کند بر تعجیل اما بطریق کنایت مفهوم دستمال
 کرد و چنانکه در اسم **حسین** نمودن آن دلیله جالاک و برت
 بر بود و قرار از دل غناک و برت شد خاک سرسی قدان و در رد او
 آنشوخ نهاد پابران خاک و برت چون شوخ پای خود بر خاک نهد و بر
 نشان پای و بر خاک خواهد ماند و اگر تغیر نکند آید که در انشای کلام
 ایامی شود و مجزواً ثبات نقطه به کسب بوسیله انصیف و ضعیف از انصیف
 جوی خوانند چنانکه در اسم **شمس** می دهند و شبیه از شک بر خالها
 تا بسوزد از آنش غریب ال سکن و ثوبت اول مقصود از ثبات نقطه
 از برای حرف سین و ثوبت دوم محو کردن نقطه از نقطه شک چنانکه در



شیخ ولی کینیم جویش آتش غم شد در عرفا آتشی از بی هم و چنانکه
در اسم **نفس** نشان ازل کشید بر لوح جهان آمد نفس که شد عقل و آینه
چران چون دید در آن بیا چشم فرزند **نفس** نو که در نیت بقدر امکان
و چنانکه در اسم **زید** چشم صدف کوه قدر و شرف است
ز دلکش در شین چون خرف است ای ماه تمام بیا که سپاه هم
حرف تو کم آنچو درون صفاست یکبار روز که بارت از لطف است
و بار دیگر حرف ال و چنانکه در اسم **سکه** تا دور قفا دوام چشمه
از وصل تو ای سر و حدسین بر پیغام دل آزرده خود را هر دم
باور و دخی کران شود زیر زبر و از بهایع صور تعجیف است این
چند مثال چنانکه در اسم **حسام** رفیق بنظاره آسم و روان
بجان کفار و دیده اشک نشان بنیت رخ خود از چشم بر آب
چشم زدیم بر هم ای صفت از بر هم زدن چشم بر آب ریختن
قطرات از چشم قصد کرده شد و چنانکه در اسم **نفس** شب تابش بود
با اهل طلب این در احوال طالع مایه و عجب کرده ایم کون شمع چرا
کان مهر جانا تاب نمود اول شب از کون ساختن شمع بر آفرینش
و چنانکه در اسم **ساقی** نقل امیدت اگر بر نهد بزرگ عداوت



نقش جو شد با خا ر حدم در چین کلی **نقش** ای کرد و در چشم میس
 و ایضا از نو آرد و تصحیف است اگر از یک بهارت یکا ر ثبوت نشد
 نقش کند و یکا ر زوال آن چنانکه در اسم **فبا** و دیگر رویت جان غم
 افتان بر کشید **سوح** و افی چون دل اشترام زلفت تو بد
 و چنانکه در اسم **زایری** بی بره تا چنانشی از اسباب و بیری
 عالی بنده جوامع تمام مزای بری **با** از یک بهارت نسبت منطقی زوال
 جمع نقطه آرد نماید و نسبت منطقی دیگر زوال میسقط چنانکه در اسم
حسام در ششم کلی مرصع که جوشد در مانع و سوسن هم **نقش** آرد یک که چون
 من آن پاک در هم هم **نقش** آرد بود که منطقی آخر شد که نسبت منطقی و آن شد
 زوال آن شد کند چنانکه در اسم **پیش** چنان که حرف مذکر و در و در
 در پایش **نقش** از نشین بجز دی آخر شد و در پایش **نقش** و بعد از
 تمام شد نیز پیش تواند بود چنانکه در اسم **حسین** زین پیش که در
 بود و نام **نقش** از منطقی شد آن سیم اندام **نقش** از منطقی شد و در
 او چشم **نقش** که در پایش جو عاقبت کشت تمام **نقش** چنانکه
 آرد که منطقی بود از او حرفی یا پیشتر یا بعد از است به اول منطقی که در
 در منطقی منقو و بشرط اگر نشاید است که در منطقی و منقو باشد یا در
 طو و از حروف که بحسب آن باین عمل مشور و منقو است یکی این است



که بواسطه استقامت تشبیه آن گاهی سبزه گاهی نبات میکند و بعضی اذوال
 و لام و جیم و زلت و زبان و او و صا و و نون و ویم و جشم و ابر و د و نون مجرب
 تغییر می نمایند و در تحصیل سین نیز و سلسله مرکب و نون می جویند و می توان
 بود که ذکر تشبیه در نظم کلام بصریح نبوده باشد بلکه بطریق کنایت منمود
 معلوم کرد و چنانکه در اسام **حسین** ناسافت را فلک زودله از صدا
 هر لحظه در دشت و بی سر و پای بر بزم زد و دیده لعل و در زانکه و در **نکب**
 خیزی چاد از آن حور لعل از مجلوب آنچو در و اعلی اذان باد و در غلب
 و در آن نیست اذوال حرف خاخن استه شده بطریق استعاره و ابر و د و نون
 بر سبیل تشبیه و مقصود از فیض همین تحصیل سبیل است و بجز کنایت نیز
 نوا می بود و چنانکه در اسم **سپید** گشت در حل دم آفریننده است و سوسن
 اولی از بخت نشد چون در دم او مصروف **د** و ابتداء در اسم مذکور چون
 شده و این بسبب آن نامزدین **د** و این از قسم کشد ای دل پس **د** و چنانکه
 در اسم **ابر اسیم** ای خوش آن لحظه که در جمع خربان حاتم **د** بشم و **د**
 بود و برخ نامی اخضر **د** و چنانکه در اسم **لال** خورشید زاید بود
 جاد و دل کرد **د** مهر تو درون جان او منزل کرد **د** شد خاک ره نون **د**
 فلک **د** تدری که تراشت در گنبد حاصل کرد **د** و چنانکه در اسم **مادل**
 خوشتر از ارباب از هیچ طرب مرا **د** در چشم و دل خیال رخ بار شب مرا



و در شبیه نماز که این جذباتی از قبیل ششم اول است که ثابت در اول
 مذکور با حروف مقصوره معروف و مشهور است و مثالی که ثابت بی هر
 بر وجهی باشد که این سهولت استعمال نماید این سه است **بسم**
 انما که است **شک** و **شبه** **شک** : چنان که او است جوهر و رنگ
 هر که که **شک** و **شبه** **شک** و **شبه** **شک** : چنان که او است جوهر و رنگ
 و ابصار **بسم** **شک** و **شبه** **شک** : چنان که او است جوهر و رنگ
 اشعه **بسم** **شک** و **شبه** **شک** : چنان که او است جوهر و رنگ
 کشت **بسم** **شک** و **شبه** **شک** : چنان که او است جوهر و رنگ
 کشت **بسم** **شک** و **شبه** **شک** : چنان که او است جوهر و رنگ
 جان **بسم** **شک** و **شبه** **شک** : چنان که او است جوهر و رنگ
 و در حروف **بسم** **شک** و **شبه** **شک** : چنان که او است جوهر و رنگ
 نشانه **بسم** **شک** و **شبه** **شک** : چنان که او است جوهر و رنگ
 بدو که **بسم** **شک** و **شبه** **شک** : چنان که او است جوهر و رنگ
 مشابه **بسم** **شک** و **شبه** **شک** : چنان که او است جوهر و رنگ
 بخوبی **بسم** **شک** و **شبه** **شک** : چنان که او است جوهر و رنگ
 کسی که **بسم** **شک** و **شبه** **شک** : چنان که او است جوهر و رنگ
 و اعلا **بسم** **شک** و **شبه** **شک** : چنان که او است جوهر و رنگ



اول اسلوبی و آن عبارتست از ابراد اسم مدوی و اگر او نقش این
یا حرفه که دال باشد بر آن پس اگر اسم یکی از اعداد و در نظم اندراج باشد
همان لفظ باشد بعینه و اصل این اسلوب خواند بود و چنانچه بعضی باقی
شده اند بلکه آنرا از اعداد احوال صافی خارج و استند از خرابات عمل
تخصیص تخصیص میباشند و همچنین اگر از آن لفظ مراد و نقد کنند این
دعا است که این عمل شمرده نشود اگر چه اکثر این طایفه از
رفته اند بلکه آنرا داخل در عمل ز اوفی باید داشت چون در مذهب
منه رجعت امثالی که مراد از اسم مدوی همان مدو باشد به اسم
و بعد گشتی که نم سکندر زلف پیافیه مری که ز عقل و موش اینست
مطلایند و از خوشش ای سروسی یک بجز نماند بهر آنکه زلف و دوتا
و اگر مراد از اسم مدو مذکور در نظم حرفه باشد که دال است بر آن چنانکه
در اسم **زید** که بر است آید زلف بقی که گوشه از دهر که هم زمان
و چنانکه در اسم **علاء** ای دل جو بود پشت آن شمع طرار و فلک
ز غمت رسود و که از با که هوای مردن اندر سر تو افتاد که
بالا شش می چینی باز و چنانکه در اسم **میر** و برین فرموده که شش
چیزی همیشه در سرم رسود ای مردیست و رفیقانم که بر سر سکرم و
جو میدانی که در پای مردیست و چنانکه در اسم **علاء**



مختصر

برده اند که شد و بر شش منزل **م** هر چند ز روی شوق ای شمس کل
 یکدم نشو و ز شعله شمس جدا **ح** حاشا که میان بنده باشد بل **ال** **م** هلو ب
 حرفی و آن عبارت از اشارت نمودن بچشم معین یا چشم بقصد آلات
 برده وی آن و این برده نوع تواند بود یکی اگر ذال بر عدد و حرف واحد
 در برین نموده بر تواند بود که هر ادا از آن حرف اسم عددی باشد چنانکه
 در اسم **آدم** سوی آنکه که هر دم مرغ فرو رود جو آیم نقدی نمی بسوزد
 یا هر ادش عددی باشد قطع نظر از اسم چنانکه در اسم **مفسر**
 ای که بر سی حال دل در آنش سوزانند **ا** از دل آشفته نمی باشد تا بی زحمت
 آنچه از دل آشفته را دست منش عددی است که دست راست بشود
 نخواهد بود که از حرف اصغر بواسطه دلالت وی بر عدد ارا و صورت
 آن عدد صورت ندارد زیرا که آن بعینه حرف **و** الی بر عدد است **ا** را
 آن بی واسطه عدد میسر و نوع دوم اگر ذال بر عدد زیاده از یک حرف باشد
 در برین تقدیر همچنانکه از ادش عدد و او ارا **ا** اسمی صحیح است
 صورت حرفه وی بجز جایز است زیرا که میان مذکور و مراد در برین
 تغییرت معنوی است چنانکه در اسم **آبل** این چنین که ماکت
 مستعار از خورشید **ا** یا ماکل ادد و شمار و تواند بود که حاصل هر شش
 برده و از یک جز صورت حرفه مراد باشد و از دیگر جز و اسم عدد چنانکه

در سلسله
 در سلسله
 در سلسله



در اسم **میدین** سر و منزه و در دل خاک مراد تو باد نقد علم ابدی در دست
 ماه تو باد و فضا کو در اسم **زاج** ماه من یکدم با شرح غم بجران شست
 روی در بنحساب و در پی پیمان شست **سب** اسلوب احبابی آن عیار
 از ذکر احوال و اوصافی که خاص باشد بعدی تعبیر لالت بران عدد
 چنانکه در اسم **نور** هر که شستم نام تو حال دل محزون زان نام گو
 یکد بر سپهر زنت و اگر کون لالت کلمه نام که ملنط یکا شارت باشد
 تبدیل یافته و در سر که شش است و مقصود با تیش و از ان حرف را در خوا
 شده و چنانکه در اسم **معا** شیخ مار چشم چون بر می خاد
 و به صاف صاف پیش هم نشاند مقصود با تیش لفظ حساست که
 کلمه هم و حرف اول ستاد و ترکیب یافته و صاف شده و باقی حرفان
 کلمه که با اسلوب حرفه مقصود از ان عدد چهار صد و پنج است و کلمه
 نخواهد بود که شش چهار صد و پنج و دشنا و دگیت که فای باشد و چنانکه در
 اسم **مین** همی خواهم که گویم با تو شرح آرزویت نامه طاقی که
 چون بر پنجم مرودیت **را چهارم** اسلوب انحصاری و آن عبارتست از
 معده وی که هم او در عدد و معین مشهور باشد بر وجهی که از لامط آن
 و نیز انتقال شود با آن عدد و چنانکه در اسم **آیل** هر که در کمال است
 رسم غریز عالان ز ما و منجوار کان اسلام ای دل مالان

در اسم **میدین** سر و منزه و در دل خاک مراد تو باد نقد علم ابدی در دست
 ماه تو باد و فضا کو در اسم **زاج** ماه من یکدم با شرح غم بجران شست
 روی در بنحساب و در پی پیمان شست **سب** اسلوب احبابی آن عیار
 از ذکر احوال و اوصافی که خاص باشد بعدی تعبیر لالت بران عدد
 چنانکه در اسم **نور** هر که شستم نام تو حال دل محزون زان نام گو
 یکد بر سپهر زنت و اگر کون لالت کلمه نام که ملنط یکا شارت باشد
 تبدیل یافته و در سر که شش است و مقصود با تیش و از ان حرف را در خوا
 شده و چنانکه در اسم **معا** شیخ مار چشم چون بر می خاد
 و به صاف صاف پیش هم نشاند مقصود با تیش لفظ حساست که
 کلمه هم و حرف اول ستاد و ترکیب یافته و صاف شده و باقی حرفان
 کلمه که با اسلوب حرفه مقصود از ان عدد چهار صد و پنج است و کلمه
 نخواهد بود که شش چهار صد و پنج و دشنا و دگیت که فای باشد و چنانکه در
 اسم **مین** همی خواهم که گویم با تو شرح آرزویت نامه طاقی که
 چون بر پنجم مرودیت **را چهارم** اسلوب انحصاری و آن عبارتست از
 معده وی که هم او در عدد و معین مشهور باشد بر وجهی که از لامط آن
 و نیز انتقال شود با آن عدد و چنانکه در اسم **آیل** هر که در کمال است
 رسم غریز عالان ز ما و منجوار کان اسلام ای دل مالان

در اسم **میدین** سر و منزه و در دل خاک مراد تو باد نقد علم ابدی در دست
 ماه تو باد و فضا کو در اسم **زاج** ماه من یکدم با شرح غم بجران شست
 روی در بنحساب و در پی پیمان شست **سب** اسلوب احبابی آن عیار
 از ذکر احوال و اوصافی که خاص باشد بعدی تعبیر لالت بران عدد
 چنانکه در اسم **نور** هر که شستم نام تو حال دل محزون زان نام گو
 یکد بر سپهر زنت و اگر کون لالت کلمه نام که ملنط یکا شارت باشد
 تبدیل یافته و در سر که شش است و مقصود با تیش و از ان حرف را در خوا
 شده و چنانکه در اسم **معا** شیخ مار چشم چون بر می خاد
 و به صاف صاف پیش هم نشاند مقصود با تیش لفظ حساست که
 کلمه هم و حرف اول ستاد و ترکیب یافته و صاف شده و باقی حرفان
 کلمه که با اسلوب حرفه مقصود از ان عدد چهار صد و پنج است و کلمه
 نخواهد بود که شش چهار صد و پنج و دشنا و دگیت که فای باشد و چنانکه در
 اسم **مین** همی خواهم که گویم با تو شرح آرزویت نامه طاقی که
 چون بر پنجم مرودیت **را چهارم** اسلوب انحصاری و آن عبارتست از
 معده وی که هم او در عدد و معین مشهور باشد بر وجهی که از لامط آن
 و نیز انتقال شود با آن عدد و چنانکه در اسم **آیل** هر که در کمال است
 رسم غریز عالان ز ما و منجوار کان اسلام ای دل مالان



در اسم **فای** عید که دو کار بر زنی خزد و نیست **بابا** که دیده و در او در
 نیست **بکر** می عیدیش بر یک جود **آ** سر و جوی قباد بر این نیست
 از برای سر و که الفاست لفظی قباد اعتبار کرده شده ولی بر
 چون مقرر است که بر این در زیر قیامی باشد اول لفظی طرف
 الف خواهد شد و بعد از آن لفظی طرف مجع و چنانکه در اسم **جای**
 مقرر و اضمم شود و می که بیدار آید **در** همان روز که از بای در این
 و چنانکه در اسم **دارا** شدیم اسم حفظ و حال کشنگام تو هم **در** ساکن
 دل شده تمام تو هم **پوشیده** نماند که مقصود از آنکه در دل کن و دل
 طریقت دل است مرال را و او را از آنکه تمام یعنی را ساکن دل
 شود تبدیل لام ساکن را و چنانکه در اسم **فای** ای کرده است و دل
 شید خانه **در** و از شوق که گشته عالمی و اوست **خوش** کنن و دنیا می
 شوی **ای** ماه ترا شمع و ما را پر و از آنکه ای داده شده و مقصود
 ما پر و از وی شود و گردن او است بر کرد و سر وی و گاه باشد که عباد را
 که مستعمل در آیت ترا جیت و دل است بر طریقت بر اسط صحت
 مانده افاده آیت انصالی نماید چنانکه در اسم **شهاب** مرشید فرموده
 خانه خراب **از** شوق بر نرم انگشت اندک **ای** دوست بیان
 اشکم نگر **چون** برک کمی که او قداست در آب **و** چنانکه در اسم

آبل زلفه خود دیده با کهنه است که بیاختی در آب بکند است
 و نیز نوازد بود که در نعل کلام اشارت شود بطریق شیء دیگر می رسد
 و مقصود عکس آن باشد چنانکه در اسم **دارا** آن که در سر شکم شده بعل
 از بسیار در رشته کشیده در سیراب آب و **استط** عبارت از کم
 ساختن حریفه یا پیشتر از فعلی که مقوم شود و کلام بوجبی از وجود این
 برود و قسم است یکی استطاعتی و آن عبارتست از آنکه مقوم تمام
 در ضمن مقوم شده تعیین نموده استطاعت نماید چنانکه در اسم **آفت**
 مجبور از حلقه خواب از ایشان لاله از آرای دل **باول** که در کاف خویش چون
 از کاف دل **بمبار** است چون یاد از آن را در دهان بسته شده و کاروی که
 سخن است چون نسبت بر فساد کرده شود همان لفظ نامر بسته
 که آتش است و چنانکه در اسم **دربیش** می بسان برق در فصل
 بهار **شد** که در بیش نشان که اشک **دو** چنانکه در اسم **شیخ**
 شب گذشت و قطع باقی و که دل زین حار حار **آتش** و عالی شیخی است
 همچون عید یار **دو** چنانکه در اسم **حزین** گویند که در اسپرستان
 با ناز و کلی در جز از باد فاد **دو** چون روز سوار بیش میان میدان
 آن کل و نموده از رفتار فاد و چنانکه در اسم **معد** جانان اگر **دو**
 این که شکر **دو** کلام شود بر پیش تو حال درون **ل** **نیک** که دی ز قهر و دی کلام



حرفی بآب دیده و حرفه بخون دل. و چنانکه در اسم **فان** آنسو و کور
 لطافتش نیست خلاف. اگر نژادش از ماه و زون نیست گزاف.
 ای منتان ز دلب خندان. بزد صفت ماوه. اما سازاقت
 و چنانکه در اسم **دیش** جا هر که گفت که از عاشقان او. بالا
 خویش را از پی هم نهند. او. و چنانکه در اسم **باب**
 تا که روز دله از بدایلی لذار. یک لحظه ز سر باشد و از قرار
 که موجب پتواری و پرسند. کوم ز می هم که نذار و دلد
 و چنانکه در اسم **ان** ز جبران پس که شده عالم پریشان. و روز نا
 مردم زلفت ای جان. و چنانکه در اسم **میر و چپ**
 که نیا در است و خرم خرم تا نام. از کجا طرف کو میوای خورام
 و دیگری است و مثل و آن عبارتست از تعیین منوی بردهی که
 منوی منور ادران تعیین اصلا در من نباشد چنانکه در اسم **نن**
 آمد جو سر زلف تو ای شوق بدست. سبک تو از شکل پیاپیست
 و چنانکه در اسم **هام** تا بار جدا از هم رنج و افتاد. صد تشویر
 دل مجبور افتاد. که بد و پاد و در خشم سینم. هر باره ز پاد
 و کرد و افتاد. و جامع مرد و قسم است این سما با هم **بب**
 جان که شد ساکن کو می هر آنسیستم. و او بر باد دل خود جو بر است



پوشیده نماند که چون لفظ بر اول خود را بیاورد و در باقی ماند که اگر از آن
 سهای و بست و لفظ است و دل خود را بپایه قلب خود را که تراست و
 مقصود از آن حرف آخر چون بیاد دهد لفظ سله حرف است باقی ماند
 لفظ اول خود را که او است چون بیاد دهد اوست ماند که تراست
 و ازین اسرار سقا اول و ثانی یعنی است و ثالث مثلی و این معانی
 دیگر **بسم صام** هر آینه آنش آمده و در دل چنان و مانع مردم
 کند از چشم کر بانی روی خویش آن در نشان مردم و این معانی بسم
طاب ای جان حزین پناه کنی بکبر و میرک و محنت ز کوه و فروز
 از خاطر اید و رفت اکثر پس ازین ذکر که کم و پیش لکن یاد ببرد
 و این معانی **بسم سید** بحر سید بفراد و یک جود و اگر کند
 حرف از آن بخند گوش او نشنود و نوازند بود و نیز که لفظی که و سید
 اسقاط شود و بر سبیل نعیه حصول یابد چنانکه در **اسم معین**
 از بدعیان بخورد و مردم صدیش از باره ادا مید و صل ای دل
 هر که کند در دستاره بفرق آن ترک کش و درخ نماید رخ خویش
 مقصود با نیش تمس لفظ ترکست و از نواز و علی اسقاط است است
 با سقا و در ای کجوف از کله و اراده اسقاط همان حرف چنانکه در **اسم**
بهر و خوشن بجا ای دل از آن خورق ز شماره ارازد و در چشم و وفا



که نوع دیگر خویش بر حرف که بود: **سید** آن که فرزند است بخویش
 و نوازه بود که در نظم معاصیج که نه اشارتی تعیین منقوص نشود اما در
 منقوص منه لغزش کرده شود که از وی اسقاط منقوص لازم آید چنانکه
 در اسم **من حسن** انا که جبهه پر شکن یافته است: **صد** و شصت
 خویشین یافته است: **شیش** با جزخ خویش نماید که سیست
 و نوازه شد بلکه با جزخ یافته است: **در** چنانکه در اسم **صد**
 دی ساغوباده برکت است و روان: **بیر** هفت بجا نیم خلد و گمان
 خون گشت دل مجوز رشک و همش: **صد** بر که بر پیش او رخ او دیده
 و چنانکه در اسم **نفس** داشت با خویش دل عزمه و ابسکی
 و آن سب با غم و درد و الم نامعد و **بو** و همسایه و بی جوی کسم خود کرد
 آفتاب طرب از هر طنی روی نمود: **پوشید** و نوازه بود که اشغال این
 سرور در قسم اول که اسقاط مییست و اصل است اما در لغت اندک
 تکلفی می یابد و **نوازه** این تقسیم که در عمل اسقاط و افع شده بعینه و در عمل
 به عبار است زیرا که همچنانکه تعیین منقوص بنوازه بود که در ضمن نمودی
 من باشد یا در غیر منقوص منه تعیین فاسد نمیشود و در ضمن کلام
 باشد که شایسته است و در بابا در ضمن مکرر کلام باشد و شایسته
 در عمل تبیین نموده است پس این تقصیر را و جی نباشد **فب**

عبارت از اشارت بی غیر وضع حرف مرتبه الفاظ مرکبه این نیز که
 نسبت ساختن حرف نسبت علی الترتیب اقسام یابد بقلب کلی و اگر بقلب
 حروف است بر غیر ترتیب تا فرود میشود بقلب بعضی و اگر مقید بر مرکبی
 بر مرکبی که از وی موزع باشد موسوم می گردد بقلب کلی و بر سر تقدیر اگر در نظم
 کلام موزعی از راجع یابد که مستلزم آن بحسب وضع شعر باشد بتغییر ترتیب
 جودن نظم مکتوب و قلب و دور و پریشان دور هم و نظایر آن از اقسام
 وضعی خوانند و اگر سببان کلام شعر باشد بتغییر نه گویان الموزع و است
 کلام اولولائی باشد از اقلب جعلی مانند اقلب کلی وضعی چنانکه در اسم
برادرم شب گری دور عارضی یاریم ما نزه غشی بر دورم داریم
 و چنانکه در اسم ابو تراب ترا ای نازنین رفقه زلف پریشان را
 شده و دلای خوابان چون دل مجروح خور تاب و قلب کلی چنانکه در اسم
عابد آن رجو بلیک من از داشت علم مد کشور دل گرفت بی خن چشم
 کرد دل عاشقان شبید آنچه از آنم که گشته زلفت دور از بر قدم
 و اگر باین معیار اسم اعداد نماید جامع شود و قسم قلب کلی باشد **نایب**
 پوشیده نماید که نامراد از خوف مرتبه که در تعریف مذکور باشد اعم از است
 که در ضمن یک کلام جمع مرتب بوده باشد چنانکه در این دو مثال که مذکور شد
 با بر اسطر عطف که متضمن اجتماع است ترتیب یافته باشد چنانکه



از برای قلب کی رسید قلب بعض شده و قلب بعض جمعی چنانکه در اسم **شیدا**
 نمیدانند کسی برای دل را از **شاید** بنابر قد خویش آخر کار **شاید**
 و قلب کی وضعی چنانکه در اسم **مندی رسید** پیش ازین بود و دل بخواب
 می باز رسید و شد آفر **و** قلب کی جمعی چنانکه در اسم **سب**
 مرا که در روشن بر او انجام غالب است **ماه** چون صیغه صادق می شود
 از تشبیه ماه کسی است **صیغه صادق** و تشبیه لفظی **صیغه صادق** که از تشبیه
 می آید و شده بر لفظی **فاجیه** که از تشبیهات و تشبیهاتی که از تشبیه
 این صفت قلب اکتفا نموده از جنان مستطوری ماه که کجانی آن بر آن
 نمواند بود که هر یکی بر هر یکی دیگر تشبیه ماه و این محل بحث است زیرا که اگر
 تشبیه و تا بهر متعلق شود یک حرف و کلمه که هر یک باشد از حروف تشبیه
 نیست که از پیش قلب کی خواهد بود و در قلب کی و قلب بعضی چنانکه در اسم
سلام تا هر دو جای در دل مخزون یافت **خود** را در اول سودا و در دیگر
 یافت **ای** ماه را خواهر نیز آن **سپید** **ماه** سپید از دریا فرو رفت
 از ماه لام اراده شده که هر یک است از تشبیه حرف و از هر حرف سپید
 با فردن یا فتن ماه از هر بار از فتن مهر اراده شده و با الفی آن ماه
 چون معده شد که غیب برده و قسم است وضعی و جمعی باید داشت که قسم آخر
 یعنی جمعی برده و قسم است یعنی وضعی بر آن وجه که از حریفه مثل مستند و



میگوید و آنست که بعضی که تغییر وضع اجزای آن مطلوبست یعنی از آن اجزای آن
 در ضمن کلی تعیین نموده تغییر و تبدل را در آنست و مثلاً اگر مثلاً آن
 اجزای آن در محل دیگر یکی از طریق معیانی تحصیل نموده محل تصرف سازند و حاصل
 در اسم **جاء** ما نیز از پیش رخ روز و حال زلفت را یکسره از
جاء **نایده** پوشیده نماند که اگر ترتیب حروف تغییر یابد بی دلالت
 لفظ معنوی بر آن تغییر و بی تعیین خودی از اجزای آن کلمه و نیز
 یاد و محل دیگر مقتضای تعریف و معنی و در جعلی و جعلی داخل خواهد بود و همین
 وی که معنی و معنی است خارج و است **آن** این معنی است **بسم**
 و دوام غم المومنه که قاتل جو **بیهات** وی از کجا خلاصی نکند
 کرد اب ملاست این غم شوق و درد **افزاده** معنی است عاشق بی سر و پا
 غم که مراد از آن لفظیم است کرد اب مبتلا کرده شده و عاشق بی
 سر و پا معنی که در کرد اب افزوده و شک نیست که چون من در کرد اب افزوده
 بر بالای کرد اب خواهد گشت و در دفع آن آنجا بنظر میرسد آنست
 که مراد از لفظ معنوی درین مقام آنست که نظر معنوی که بحسب معنی معیانی
 مقصود است معنوی باشد خواه بحسب معنی شری معنوی باشد و خواه
 مرکب و این اتفاقاً اگر بحسب معنی شری مرکب باشد اما نظر مقصود است
 که گشتن است بجز از معنوی از بر اگر هیچ خودی را ازین مرکب بر

این سنی منقود و لال است پس این مثال و امثال آن در قسم اول قلب که
 منقول باشد در قسم اخیر که جمعی است و پوشیده نخواهد بود که دلال نجیب
 وضع مثال است دلال الترامی و درین توچه حدیث است بود
 اگر از او در ترکیب الفاظ نظر بجایست مطالبی است از نفس و الترامی و نحو
 از بسا زین آشت که گویند مراد از مرادی که ال باشد بکسب
 بر تغییر اسم از آنست که بصری در نظم مذکور باشد یا بوجهی از وجهی
 شود و درین صورت لفظ کشن یا آنچه بجای آن باشد فهم می شود و پس
 کنایت پس هیچ اشکال نباشد **اعمال تریلی** و آن بران وجه که حضرت محمد
 حقیق پناهی نوزاد فرموده اند چهار است حرکت فیکین به و فخر شده
 و تحیف الهی و اسرار و بعضی از فضلا و فهم دیگر بران افزوده اند و از
 یکی تغییر مترب و تعظیم و از دیگری سب و ذلت و مجبول نموده پس مجبور باعمال
 تبدیلی شش باشد **اول** تحریک فیکین و آن چهار است از اشارت نمودن
 بغير حرکت و سکون بعضی حروف و تغییر حرکت نو از نو و که باز آید
 باشد چنانکه در اسم **پیر** دی با هم زسوخه آن طریقه قسم یک بر حروف
 خویش فرموده کرم و آن با و کلکون که از او ثانی و در از بروز برهم
 گشت بدل و از با و که ثانی او باشد لفظ بنده قصد کرده باشد و حرف
 وسط ویرا که مبطول اشارت بآن شده چون زبر که حرکت فخر است و



و بزرگ حرف است یکدیگر بدل شود الی مجوزم کرد و در حق بری تبدیل باید و فواید بود
 که بدین چینی آن باشد بگوئی دیگر چنانکه در اسم **پیر** هر کس که بود و این غرض بگوشت
 داشت که بسوی مهم افتد نظرش **خ** خواهد که خرا که در این **و** بگو **و**
 م سود و از نوای پری بر ز پرش **و** چون حرف نخست پری بر پرش
 که حرکت فتح است که شود و حرف آخر وی چون بر ز به و آید یعنی
 بر اقبل اسم منفرد و حاصل کرد و چنانکه در اسم **ان** صورتش دید
 نهاد از سه خیال دیگری **و** پیش روی از سر خود کرد و چون بالا پری
 اما تغییر سکون بر یا جدا است حرکت ننواید بود چنانکه در اسم **ع**
 چنین که بود ای در دو لایه **و** هر اگر باشد سر خود کس نند بپای
 از عبارت سر خود کس بواسطه تبدیل نقطه حاصل شد **و** در تغییر
 عبارت از آنکه الت معدود در استفاد رسا نند یا معدود در **و** از بهر
 اما قسم اول چنانکه در اسم **آدم** یکی ابستر راحت شد بجا یکی به خون
 دل در زرد بالا **و** اما قسم دوم چنانکه در اسم **انس** در دو لم تا جرس
 تراش بر ز دخت **و** از عوارض آنچه امکان داشت انش نسبت
 از عوارض که انش که اشارت با سوی حروف آنچه سوزن یعنی از آن
 مکنی است درت در نقطه شین و یک نقطه تا چنانکه در اسم **احمد**
 آشفتگی که گشت بر او قائل **ما** است از پنج او روشنی محفل **ما**

آمد نظر روان در نقش سپید **چون** بسته بانهاست و لیکن دل **نما**
هم تشبیه و تحریف و آن عبارت از تشبیه دادن حرفه که تشبیه
باشد انجیف نمودن حرفی که تشبیه باشد باشد اما قسم اول بنا بر کلام
حرم در خارج هم همیشه از کلمات **که** تشبیه بی می در حق و دست
و اما قسم دوم بنا بر کلام **قسم** ای دل خواهی از فرمانده پنهان
بر سر سخن اورد و گفت و گوی جانان **و** ای که منم است لیکن نباید
کردی ناری و دوبار حرفه بزبان **چون** لفظ مقدم صبح حرفه و
بزبان بناید استعاره کیدال و زوال کبیم لازم آید **چون** اظنه و
پوشیده مانده که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنای نور او فضیلتی که
حضرت درین صفت در صد تعریف شده اند چنین فرموده اند که اگر
عبادت از انست که حرفه را که بحسب وجود خلقی موجود باشد و وجود
آن در لفظ نیز و اسرار عبارت از آنکه حرفه مجموع وجودین موجود باشد
و اشراقی واقع شود بجای آن بحسب وجود لفظ و مثال قسم اول این است
باسم **چون** ای کشته بزم وصل جانان محمد حاضر **نما** لیکن باغی چشم
ناظر **از** دیده دل بین سوی آن زیر **پنهان** شود و از دیده دنیا محروم
پوشیده مانده که لفظ دیده و نفس بافته بدو جزو و مجزائی که عبارت از
آوازه است شده و لفظ حرفه آن با سلوب انسی حرفه با آوازه

